

مردی همیشه سرباز...

به مناسبت صدمین سال ارتحال آیت‌الله العظمی شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی رحمته الله

دستوری برای شاه!

بابیه را روس‌ها ساختند، انگلیس‌ها بزرگ کردند. این چیزی نبود که علمای اسلام ندانند. انگلیسی‌ها فهمیده بودند که تا دین هست، تیرشان برای تصاحب ایران به سنگ ناکامی می‌خورد. دست به دین‌سازی زدند. وهابیت را برای انحراف در

اهل سنت ساختند، بابیت و بهابیت را برای نابودی شیعه. اصفهان هم جولان‌گاه بابی‌ها شده بود. با تبلیغ و تطمیع و تهدید شهر را آشفته کرده بودند. به پشت‌گرمی پول‌های انگلیسی و روسی خود را سوار بر خر مراد می‌دیدند. در شهر سده اصفهان کار به درگیری کشید. چند نفر از سران بابی کشته شدند. داد همه سفارت‌خانه‌ها درآمده بود. راستی مگر چه ربطی میان سرکرده بابی سده‌ای با سفیرمختار بریتانیا و روسیه وجود دارد؟

آقا نجفی به حکم شاه و به عنوان بانی این شورش‌ها به تهران تبعید می‌شود.

شیخ محمدتقی را در اتاق با شکوهی در دربار ناصری، به انتظار آمدن شاه نشاندند.

روی نیمکت دراز کشید و پایش را به تمام جبروت‌شان دراز کرد...

شاه آمد. آقا از سر تغافل از خود ناصرالدین شاه پرسید:

«قبله عالم کجا تشریف دارند؟!!!»

رنگ از رخساره اطرافیان پرید. با عجله و دلهره، هر کس به اشارتی و کنایتی به آقا نجفی می‌فهماند که این خود ناصرالدین شاه است. تو الان داری با شاه مملکت صحبت می‌کنی.

تا عاقبت آقا نجفی با تعجب می‌گوید: ... پس شاه تویی؟! [به لهجه اصفهانی: !! پس شاه شومایید؟]

شاه که خود را در آغازین رویارویی مغلوب دید با لحن خشن فریاد زد:

«آخوند! چه کرده‌ای که برای کشتن هفت نفر بابی، هفت دولت مدعی شده‌اند؟»

آقا نجفی بدون مکث دست در عمامه خود فرو می‌برد، نوشته‌ای را به شاه می‌دهد و می‌گوید: این حکم آیه‌ای از قرآن است که دستور به کشتن کافران داده است. شاه نوشته را خوب نگاه می‌کند.

در آن نام چند نفر دیگر هم هست!

آقا نجفی به شاه می‌گوید:

این حکم برای این‌ها هم هست. خودتان آن را اجرا کنید!!!

پیش‌گام تحریم

قرارداد تنباکو که امضا شد، نمایندگان شرکت انگلیسی روانه شهرها شدند. اصفهان هم آمدند. خرید، فروش، نگهداری و

بعضی فقط دو سال به سربازی می‌روند؛ البته حالا که کمتر هم شده؛ اما بعضی آدم‌ها یک عمر سربازی می‌کنند. یک عمر سرشان را در دست می‌گیرند تا هر کجا فرمان دوست بود، سر بیازند. برای همین هم، همیشه لباس سربازی به تن دارند. انگار روز و شب، سرما و گرما، سختی و آسانی نمی‌فهمند. آخر آن‌ها سربازند و سرباز را چه به این حرف‌ها. سرباز باید سربازیش را بکند.

شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به آقا نجفی، از این مردان همیشه سرباز است. سرباز دین. آن هم سربازی که مرزبانی می‌کند. سربازی لب مرز خیلی سخت است. کار هر کسی نیست. مرد می‌خواهد. برای همین است که سربازهایی که سربازی‌شان در مناطق مرزی می‌افتند، طول خدمت‌شان کمتر از بقیه است. اما امثال آقا نجفی اصفهانی همیشه سرباز هستند. تا آخر عمرشان. آن هم درست در مناطق مرزی. مناطق مرزی اعتقادات، مناطق مرزی استقلال، مناطق مرزی شرف و خلاصه همیشه سرباز، همیشه نگهبان...





خلاصه هرگونه فعالیت مربوط به توتون و تنباکو، می‌بایست با اجازه انگلیسی‌ها انجام می‌شد. علما پناه مردم بودند. مردم به خانه آقا نجفی، بزرگ شهر آمدند و او استفاده از توتون و تنباکو را تحریم کرد.

پیروانش قلیان‌ها را شکستند.

تاجری اصفهانی که حاضر نشده بود ۱۲ هزار کیسه تنباکویش را به انگلیسی‌ها بفروشد، همه را به خدا فروخت و شبانه آتش زد. گفت بسوزد، بهتر از آن است که به جیب اجنبی برود.

خبر به ظل‌السلطان حاکم اصفهان رسید. با غیض و غضب از مردم و علما می‌خواهد که سرکشی نکنند.

ظل‌السلطان برای آقا نجفی پیام فرستاده است.

«شراب که از تنباکو نجس‌تر است! همان قدر که در باب شراب نهی دارید، در باب تنباکو هم همان قدر بگویید، این اقدامات چه چیز است؟»

آقا نجفی جواب داد: «ما به تکلیف شرعی خود عمل می‌کنیم؛ شما هم به تکلیف عرفی خودتان عمل نمایید!»

درگیری‌ها در اصفهان اوج می‌گیرد ظل‌السلطان بر علما فشار می‌آورد. خواسته حکومت مشخص است: «برداشتن حکم تحریم»

و حرف آقایان یکی است «برداشتن انحصار از توتون و تنباکو»

حاج آقا منیرالدین بروجردی شبانه، اصفهان را به سمت عراق ترک می‌کند. خبر را به سامرا نزد مرجع تقلید زمان، میرزای شیرازی می‌برد. کسب تکلیف می‌کند.

میرزا قلم بر می‌دارد. یک خط بیشتر نمی‌نویسد:

«الیوم استعمال توتون و تنباکو بای نحوکان در حکم محاربه با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است».

با همین یک خط، ایران منقلب می‌شود.

شعله‌های زبانه کشیده از اصفهان، سراسر مملکت ایران را فرا می‌گیرد.

جهد اقتصادی

بازار پر شده بود از اجناس خارجی. پارچه‌باف‌های اصفهانی از کسادبازی بازار اجناس داخلی شکایت داشتند. سماسر‌سازها، مس‌گرها و حتی گیوه‌دوزها هم وضع بهتری نداشتند. آقا نجفی یک سرباز است. یک مرزبان. تجار اصفهانی را جمع کرد و برایشان از خطرات سلطه استعمار گفت. از این که اگر امروز به فکر چاره نباشید، فردا نمی‌توانید کاری بکنید. از این که اگر شما پارچه انگلیسی بخرید و بفروشید، کارگر و تولیدگر مسلمان بیکار می‌شود. بیکاری که آمد، فقر می‌آید. فساد می‌آید. نوکری اجنبی می‌آید و این‌طور، شرکت بزرگ اسلامی را راه اندازی کردند. برگ سهام توزیع کردند. از علمای ایران و عراق برای تشویق مسلمانان به استفاده از کالاهای شرکت‌های اسلامی بیانیه گرفتند. از کلکته و حیدرآباد هند تا استانبول و لندن نمایندگی زدند. آقا نجفی انگار صد سال از زمان خودش جلوتر بود. انگار داشت برای سال‌های جهد اقتصادی نمونه و الگوسازی می‌کرد.